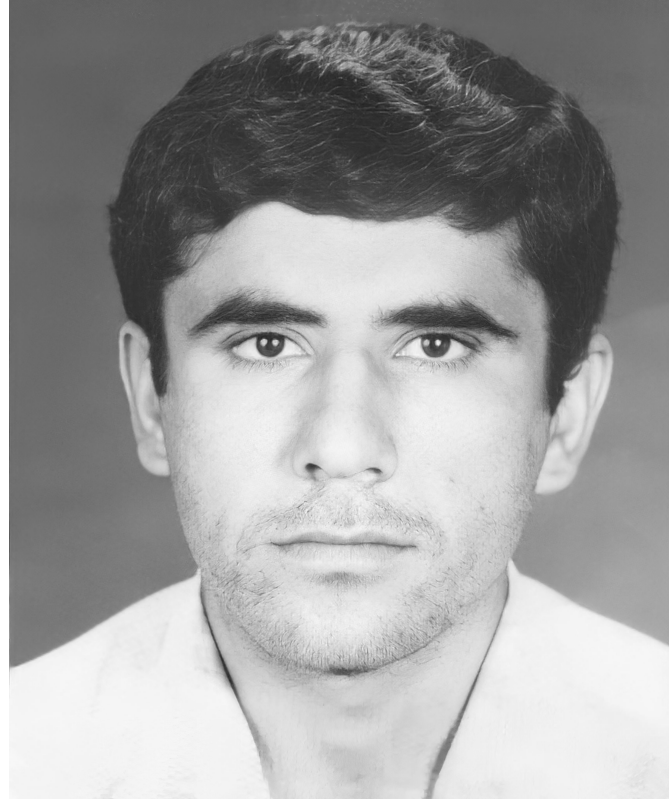


شہید احمد احمد زادہ




ازبنا علی
سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوئھر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۸/۰۲/۰۳
محل تولد	بوشهر - تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۱۰
محل شهادت	خرمشهر
مسئولیت	-
نوع عضویت	جهادگر
شغل	جهادگر
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	آباد

زندگینامه

شهید احمد احمدزاده در سوم اردیبهشت سال ۱۳۴۸ (۳/۲/۴۸) در خانواده ای مذهبی و مستضعف در روستای آباد از توابع شهرستان تنگستان چشم به جهان گشود. پدرش به شغل کشاورزی اشتغال داشت و همین امر باعث شد که از بدو تولد با کار و فعالیت خستگی ناپذیر، در کنار والدین خود، آمادگی پذیرش کارهای دشوار را پیدا کند. بدین ترتیب دوران طفولیت را سپری نمود تا اینکه در سن شش سالگی پا به مدرسه گذاشت. با هوش و ذکاوت بالایی که داشت در دوره ابتدایی از دانش آموزان ممتاز کلاس بود. بالاخره دوره پنج ساله ابتدایی را با موفقیت در دبستان روستای آباد پشت سر نهاد. سپس وارد مدرسه راهنمایی شهید زارع همان روستا شد. در این جا بود که خود را بیش از پیش شناخت و به مسائل مذهبی تازه ای آشنا گردید. این تحول دریچه‌ی تازه ای به روی او گشود و در همین جا بود که لحظه‌های سر نوشت ساز زندگی او رقم خورد.

با شرکت در مجالس مذهبی عشق به اسلام و امام، روز به روز در دلش بیشتر می شد، سپس به عضویت پایگاه مقاومت ابوذر غفاری روستای آباد در آمد، تا هم زمان در دو سنگر علم و دفاع از اسلام خدمت نماید. با این همه از کار و فعالیت کشاورزی و کمک به والدین خود غافل نشد. بدین ترتیب دوره‌ی سه ساله‌ی راهنمایی را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت. برای ادامه تحصیل در مقطع متوسطه راهی اهرم شد، اما این سفر دیری نپایید. در همین زمان بود که جبهه و جنگ را بر همه ترجیح داد و با عشق به شهادت از طریق جهاد سازندگی به عنوان سنگر ساز عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. تا اینکه سر انجام در دهم دی ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای چهارم به وسیله ترکش خمپاره‌ی دشمن، خاک گرم جبهه‌های جنوب را با خون خود رنگین کرد، تا نهال نوری حاکمیت مستضعفان در پرتو خون زلال او ریشه دواند.

شهید احمد احمدزاده فرزند حسین در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای مستضعف و مؤمن به اسلام در روستای آباد از توابع شهرستان اهرم دیده به جهان گشود و در عصر ستم شاهی با فقر و استضعاف رشد نمود. در سن شش سالگی پدرش او را به مدرسه فرستاد و با هوش سرشاری که داشت در کلاسهای ابتدایی مدرسه از جمله دانش آموزان ممتاز بود. سپس راهی مدرسه راهنمایی شد. و در آنجا بود که خود را بیشتر شناخت و به مسائل مذهبی تازه ای آشنا گردید. عشق به اسلام و امام روز به روز در دلش بیشتر می شد شرکت در جلسات مذهبی و ایام الله و عضویت در بسیج روستائی آباد و در کنار آن از درس و سنگر مدرسه نیز غافل نبود. و در ایام بیکاری در تابستان در کار کشاورزی به پدرش کمک می کرد. تا دین خود را به او ادا کرده باشد. شهید از لحاظ اخلاقی در بین دوستان از محبوبیت خاص برخوردار و فردی متین و کم حرف و محبوب بود نامبرده پس از دوره‌های ابتدایی و راهنمایی راهی دبیرستان شد و در آنجا بود که جبهه و جنگ را بر همه چیز ترجیح داد. و با عشق به اسلام و امام به همراه جهاد سازندگی به عنوان سنگر ساز بی سنگر عازم جبهه‌های نور علیه ظلمت گردید تا اینکه در تاریخ ۱۰/۱۰/۶۵ در جبهه‌های جنوب به وسیله ترکش خمپاره دشمن به خیل عظیم شهیدان پیوست و مردانه جان خود را فدای انقلاب اسلامی نمود احمد که چهره فقر و بیچارگی را از بدو تولد در سیمای زجر کشیده پدرش مشاهده کرده بود خون خود را نثار کرد تا حکومت واقعی مستضعفین یا برجا بماند و ثابت نماید که مستضعفان وارثان واقعی روی زمین می باشند.

مصاحبه

مصاحبه با پدر و مادر شهید احمد احمدزاده

این جانب حسین احمدزاده پدر شهید احمد احمدزاده می باشم . احمد در دوم اردیبهشت سال ۱۳۴۸ در همین روستای آباد . متولد شد. در سنین کودکی که به مدرسه می رفت ، به ما در کار کشاورزی کمک می کرد . او تابستان در کلاس مکتب شرکت می کرد و علاقه داشت که سریع تر خواندن قرآن را فرا گیرد . بعد که بزرگتر شد ، برای گذراندن دوره متوسطه به اهرم رفت . شهید در طول دوران نوجوانی ، همیشه می گفت : می خواهم زودتر بزرگ شوم تا به جبهه بروم . البته خداوند هم آرزویش را استجابت کرد و خیلی زود به جبهه رفت و پسندیده حق تعالی شد .

احمد پسری مؤمن و با تقوی بود . هوش و زکاوت خوبی داشت . او نترس و شجاع بود . و در فعالیت های مذهبی و مسجد شرکت فعال داشت .

شهید از طریق جهاد سازندگی به جبهه اعزام شد . وقتی از من و مادرش اجازه جبهه خواست . ما گفتیم که تو هنوز کم سن و سالی . تو حالا باید درس بخوانی ! اما او اصرار زیادی داشت و چند دفعه هم از رفتنش جلوگیری کرده بودیم . این اواخر می گفت دیگر این دفعه باید بروم . بالاخره ما هم راضی شدیم و گفتیم برو به امان خدا .

در دهم دی ماه ۱۳۶۵ در محل خدمت خود (خرمشهر) هدف دوربین دشمن قرار گرفتند و به شهادت رسیدند . وقتی خبر شهادتش رسید به مادر شهید گفتیم : امانت خدا را پس دادیم . خدایا این قربانی را از ما بپذیر و او را در دنیای آخرت شفیع ما قرار ده . من هنوز هم به داشتن این پسر افتخار می کنم .

خاطرات

خاطره ای از شهید احمدزاده

شهید احمد احمدزاده اگر چه تنها هفده بهار تجربه زندگی داشت، اما در همین مدت کوتاه حیات خویش، دریایی از خاطرات شیرین و آموزنده به یادگار گذاشت. خاطراتی که از روزهای سخت و پر محنت زندگی و کار کشاورزی همدوش پدر داشته، تا دوران تحصیل و از همه جاودانه تر، در دوران جهاد در جبهه های نبرد، همه و همه حاکی از عزم و اراده ای راسخ این مرد شریف بوده است احمد در طول جنگ تا زمان شهادت چند بار جبهه رفته بود و هر بار تجارب خود را برای خانواده و دوستان تعریف می کرد، تجاربی که بعدها خاطرات ماندگار دوران پر شتاب زندگی او شدند در یکی از دفعاتی که به جبهه اعزام شده بود، در منطقه خرمشهر مستقر شده بودند و در آن زمان این منطقه بیش از سایر مناطق جنگی مورد تجاوز و بمباران هواپیماهای رژیم بعث قرار می گرفت. در یکی از آن روزها، هواپیماهای عراق چندین بار محل استقرار آنها را مورد تهاجم قرار داده بود. در این بمباران ها راکتی در محل استقرار آنها فرود آمد، اما این بار نوبت پروازش فرا نرسیده بود و راکت به طرز معجزه آسایی عمل نکرد، انگار ظرفی از آب بود نه گلوله ای مملو از مواد منفجره، این معجزه شگفت انگیز او و همزمانش را بر آن داشت تا سجده شکر بجای آورند.

اما علاقه و اشتهاى زیاده از حد او در دفاع از میهن اسلامی سیری ناپذیر می نمود و بر سر همین علاقه تا تقدیم جان خویش ایستادگی کرد. زمانی که به مرخصی می آمد، همواره به فکر جبهه بود و به همین خاطر معمولاً پیش از آن که مرخصی او تمام شود به جبهه بر می گشت. اصلاً روحش در کالبد تنگ جسم آرام و قرار نداشت و دنیا همچون قفسی تنگ، عرصه را بر شهپر پروازش تنگ تر می نمود. تا اینکه سرانجام در روز دهم دیماه سال ۱۳۵۶ در عملیات کربلای ۴ در خرمشهر، این قفسی تنگ را شکست، بال پرواز گشود و در جوار ملکوت آشیان گزید و به آرزوی دیرین خود رسید. به راستی که چنین قفسی نه سرای چو من خوش الحان نیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
سجایای اخلاقی شهید احمد احمدزاده

شهید احمد احمدزاده به اقتضای شرایط دشوار زندگی در روستا، از آغاز تولد با انواع مشکلات و سختی ها روبرو شد. با مبارزه علیه مشکلات، روحیه استقامت، ستیزه جویی و مبارزه طلبی در وی ریشه دوانید و بعدها او را جهادگری نستوه ساخت. در شجاعت و بی باکی کم نظیر بود. در هر موقعیتی بر خدا توکل داشت و جز ترس و تقوای الهی از هیچ چیز، هراسی به دل راه نمی داد.

در هر مسیری که قدم می گذاشت با ایمان به هدفی که داشت تا آخرین لحظه مقاومت می نمود. در راه عقیده خود استوار و ثابت قدم بود و در هیچ شرایطی از اعتقادات و باورهای خود کوتاه نمی آمد. احمد یار و یاور محرومان و نیازمندان بود و در برابر بی عدالتی و نابرابری ها سخت ایستادگی می کرد، در عین حال روح لطیف و مهربانی داشت و این امر او را در میان دوستان خود، دوست داشتنی تر می کرد، به گونه ای که الگوی تمام عیار یک دوست صمیمی و باوفا بود. در راه دوستان خود از هیچ چیزی مضایقه نمی ورزید. ارتباط گرم او با دوستانش چنان بود که معمولاً در منزل دوستان خود بود یا با دوستانش در منزل بودند. هنگامی که از جبهه برمی گشتند یا به مرخصی می آمدند، پیش از آن که دوستانش به دیدن او بیایند بلافاصله به ملاقات دوستان خود می رفت و در این راه همواره پیش قدم بود. پس از فقدانش، خلا ناشی از عدم حضور او در جمع دوستانش به وضوح آشکار بود.

در مراسم و جلسات مذهبی شرکت فعال داشت. هر جا که مراسم عزاداری برگزار بود، خصوصاً در مجالس عزاداری ائمه اطهار حضور پیدا می کرد. ایمان قوی و عقیده مستحکم او باعث می شد که در نماز جماعت و دعای کمیل و سایر ادعیه، که در مسجد محل برگزار می شد، فعالانه شرکت نماید. نه تنها خودش شرکت می نمود، بلکه با جدیت هر چه تمام تر دوستانش را نیز به این امور مهم دعوت می کرد. کارهای سخت و توان فرسای

کشاورزی در کنار عشق و علاقه عملی به ورزش جسم او را چالاک و چابک ساخته بود. بدن ورزیده، جسم رنج کشیده و جان سختی دیده اش جرأت و جسارت هر کاری را به او می داد. با وجود علاقه بی انتهایی که به شرکت در جنگ و جهاد داشت هیچ گاه از درس و تحصیل غافل نمی شد. هر فرصتی را برای کسب علم و دانش مغتنم می شمرد، تا آن جا که در جبهه و در سنگر جنگ و دفاع، همزمان درسهایش را هم ادامه می داد. هوش بالا و علاقه زیاد از حد او سبب می شد که در تحصیل و طی مدارج علمی روز به روز موفق تر باشد تا این که در حال مبارزه، متقارن در دو سنگر خدایی علم و جهاد جام شهادت را سر کشید.

خاطره ای از عروج زیبای احمدزاده

ساعت ۱۰/۴ دقیقه بعد از ظهر بود. حلقه ای از دوستان و همسنگران در سنگرها به دور هم نشسته بودیم. خسته از چند روز کار در حال استراحت بودیم. دوره فعالیت سه ماهه ما داشت تمام می شد و قرار بود فردا یا پس فردا من و احمد مرخصی بگیریم و به منزل برگردیم. احمد زاده لباسهایش را برداشت تا به حمام برود و گردو خاک این چند روز تلاش مداوم را از سر و رویش پاک کند. مدتی گذشت، دوستان منتظر برگشت او از حمام بودند. احمد در حالی که شانه در دست داشت و سرش را شانه می کرد به طرف سنگر می آمد. محل استقرار ما تقریباً امن بود اما دور بردهای فرانسوی هر از چند گاهی به سمت ما می آمد. دوستان دیگر که کنار سنگر نشسته بودند، می گفتند داماد آمد و صلوات می دادند. یک دفعه بالای سر احمد انفجار مهیبی صورت گرفت و همه جا را پوشاند. سریعاً به طرف آنجا رفتیم. سه چهار نفر از دوستان زخمی شده بودند. احمدزاده زیبا و تمیز، خونین اما لبخند بر لب به آرامش حقیقی دست یافته بود بچه ها در سنگر جمع شده بودند و دعا می خواندند و گریه می کردند. آمبولانس آمد و آن ها را به بیمارستان بردیم. من به همراه دوستان مرخصی گرفتیم و به زادگاه برگشتم. وقتی خبر شهادت احمد را به مادرش رساندم. شور و حال و اضطراب خاصی داشتم. و ناراحت بودم که خبر رسان خوش خبری نیستم. مادر بزرگوارش فقط گفت شکر خدا که که من فرزندم را در راه اسلام دادم.

خاطره ای از عروج زیبای احمدزاده

ساعت ۱۰/۴ دقیقه بعد از ظهر بود. حلقه ای از دوستان و همسنگران در سنگرها به دور هم نشسته بودیم. خسته از چند روز کار در حال استراحت بودیم. دوره فعالیت سه ماهه ما داشت تمام می شد و قرار بود فردا یا پس فردا من و احمد مرخصی بگیریم و به منزل برگردیم. احمد زاده لباسهایش را برداشت تا به حمام برود و گردو خاک این چند روز تلاش مداوم را از سر و رویش پاک کند. مدتی گذشت، دوستان منتظر برگشت او از حمام بودند. احمد در حالی که شانه در دست داشت و سرش را شانه می کرد به طرف سنگر می آمد. محل استقرار ما تقریباً امن بود اما دور بردهای فرانسوی هر از چند گاهی به سمت ما می آمد. دوستان دیگر که کنار سنگر نشسته بودند، می گفتند داماد آمد و صلوات می دادند. یک دفعه بالای سر احمد انفجار مهیبی صورت گرفت و همه جا را پوشاند. سریعاً به طرف آنجا رفتیم. سه چهار نفر از دوستان زخمی شده بودند. احمدزاده زیبا و تمیز، خونین اما لبخند بر لب به آرامش حقیقی دست یافته بود بچه ها در سنگر جمع شده بودند و دعا می خواندند و گریه می کردند. آمبولانس آمد و آن ها را به بیمارستان بردیم. من به همراه دوستان مرخصی گرفتیم و به زادگاه برگشتم. وقتی خبر شهادت احمد را به مادرش رساندم. شور و حال و اضطراب خاصی داشتم. و ناراحت بودم که خبر رسان خوش خبری نیستم. مادر بزرگوارش فقط گفت شکر خدا که که من فرزندم را در راه اسلام دادم.

خدمت خواهرم عزیزم بدری

سلام علیکم

ضمن عرض سلام و سلامتی شما از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که هیچ گونه کسالتی نداشته باشی .

باری خواهر جان اگر جویای حال برادر خودت خواسته باشی سلامتی برقرار است و به دعای شما مشغولم باری خواهر جان در فکر من نباش آدم مال رفتن از دنیاست چه بهتر است که در راه خدا برود . و اصلاً در فکر آباد نیستم و احساس دوری نمی کنم و تمام آرزویم این است که شهید شوم و من منتظر هستم که خمپاره ای آید و من شهید شوم و همیشه دعا می کنم که شهید شوم و چون شهادت مایه افتخار است .

باری خواهر جان به برادرم خدارحم بگو که در فکر من نباشد .

خواهر جان یک ماشین تخمک بار بزن و برای ماندنی بفرست و ماندنی میگوید باید ماشین تخمکی برایم بیاوری آیا خاتون حرف می زند .

دیگر عرضی ندارم کسی که شما را فراموش می کند

((احمد زاده))

ای خواهر ای خواهر
چو ماه آذر

از برایت می نویسم
کلگون دیگر

تو بخوان این نامه من گوش کن جا نامه من

از برایت می نویسم
این نامه من

نامه ام آمد برایت
اگر خواهی فدایت

گوهر نو ای گل مردم
برایت

شعر که آمد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عزیزم جناب آقای غلامرضا احمد پیری (سلام عرض می کنم) و سلامتی شما از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که همیشه مثل گلها بوده باشید و از خدای متعال می خواهم که هیچ گونه کسالتی بر چهره متبرک شما عارض نگردد.

باری برادر جان اگر چنانچه جویای حال و احوال برادر حقیر خودت احمدزاده را خواسته باشی الحمدلله به سلامتی یکی از نعمت های الهی است بر خوردار هستم و هیچ گونه ناراحتی و نگرانی ندارم به جزئی دوری روح مبارک شما و این هم امیداست که هر چه زودتر دیدار تازه گردد (آمین یا کریم)

باری برادر جان ما با نعمت الله و احد احمد پیری و چند تای دیگر از بچه های آباد پهلوی هم هستیم و حال این نامه درحالی که برای امتحان آمدیم با نعمت الله داخل چادر، و ساعت ۸ شب است که دارم می نویسم و در فکر نعمت الله نباشید جایش خیلی خوب است دیگر عرضی ندارم.

حاجی نرگس □ مصطفی و همه آنهایی که من اسم به یاد ندارم سلام می رسانم مادر حاجی سلام می رسانم علی حاجی وحیدر با اهل منزل سلام می رسانم. خدا حافظ

((احمدزاده))



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بونہر